



نثرهای گفتاری متصوفه

بررسی نثرهای گفتاری متصوفه با تأکید بر معارف بهاء‌ولد، معارف برهان‌الدین محقق، مقالات شمس، فیه‌ما‌فیه مولانا، معارف سلطان ولد

دکتر محمد غلامرضایی*

مولوی و سعدی تفاوت دارند و اگر چه اینها نیز از نوع نثرهای گفتاری هستند، از نظر ویژگی‌ها در رده‌ای دیگر قرار می‌گیرند. کتاب‌های مورد بحث در این گفتار، همه از آثاری است که پژوهشگر را در بهتر فهمیدن اشعار مولوی - به ویژه مثنوی - یاری می‌رساند و مشترکاتی میان آنها و اشعار مولوی وجود دارد و مصححان این آثار، گاه‌گاه این اشتراکات را نشان داده‌اند.

بحثی مختصر در آثار مورد نظر

معارف بهاء‌ولد: محمدبن حسین خطیبی معروف به بهاء‌الدین ولد و ملقب به سلطان‌العلماء، پدر مولوی است. وی به سال ۵۴۳ هـ. ق. متولد گردیده و بیشتر عمر خود را در خراسان سپری کرده و به سال ۶۲۸ هـ. ق. در قونیه درگذشته است (رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، ص ۶، ۷، ۳۱ و ۳۲). از وی مجموعه‌ای باقی است که به «معارف» شهرت دارد. ظاهراً بهاء‌ولد خود نام معارف را بر این مجموعه نهاده زیرا در هیچ جای کتاب، این نام به کار نرفته و فریدون سپهسالار نیز که در رساله خود مقدمه آن را نقل کرده، این نام را به کار نبرده (بهاء‌ولد، زندگی و عرفان او، ص ۸) و مولوی نیز از آن به فواید والد تعبیر می‌کرده است (جست‌وجو در تصوف ایران، ص ۲۷۴).

معارف بهاء‌ولد را استاد مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر تصحیح و در دو مجلد چاپ کرده است. جزء چهارم کتاب - یعنی جلد دوم متن چاپ شده - به نظر آن استاد یادداشت‌های بهاء‌ولد در فاصله سال‌های ۶۰۵ - ۶۰۷ بوده است. احتمالاً بهاء‌ولد، وقایع و حوادث

نثرهای متصوفه را از دیدگاه‌هایی می‌توان طبقه‌بندی کرد. از یک دیدگاه، دو طبقه اصلی در آنها قابل تشخیص است: یکی نثرهای نوشتاری، یعنی کتاب‌ها و رساله‌هایی که عارفان بر اساس هدف‌هایی خاص، تألیف و تدوین کرده‌اند؛ و دیگر نثرهای گفتاری، یعنی آنچه عارفان در مجالس و محافل خصوصی و غیررسمی به مناسبت‌هایی بیان می‌کرده‌اند و دیگران آنها را می‌نوشته‌اند. این‌گونه کتاب‌ها که تعدادشان نیز فراوان نیست به جز بعضی، آثاری است که می‌توان آنها را از زمرهٔ امالی محسوب کرد مانند طبقات‌الصوفیه خواجه عبدالله و از بعضی جهات با آنها متفاوت است.

اگر این‌گونه کتاب‌ها را در دوران اوج نثرنویسی متصوفه - یعنی تا اوایل قرن هشتم - برشمیریم، تعداد آنها اندک است و نکته جالب توجه آن است که بیشتر آنها - که معروف‌ترین آنها هم هست - به گونه‌ای با مولوی و مکتب عرفانی وی مرتبط است: معارف بهاء‌ولد از آن پدر اوست و معارف برهان‌الدین محقق ترمذی و مقالات شمس تبریزی از آن استادان و مشایخ وی و فیه‌ما‌فیه از آن خود وی و معارف از سلطان ولد فرزند او. دو کتاب دیگر که در دورهٔ مورد بحث (قرن پنجم تا اوایل قرن هشتم) تدوین یافته و از این نوع است و ارتباط به مکتب مولانا ندارد، یکی مجالس علاءالدوله سمنانی است و دیگری فوائدالفؤاد از امیرحسن علاء سجزی و آن ملفوظات شیخ نظام‌الدین اولیاء است.

گفتنی است که این گروه از آثار با مجالس متصوفه مانند مجالس



در یکی از نسخه‌های قدیم،
نام مجموعه گفتارهای مولانا را
«الاسرار الجالیه» نوشته‌اند و
در نسخه‌ای دیگر «فیه مافیه» و
احتمالاً این نام مأخوذ است
از قطعه‌ای که در الفتوحات المکیه
ابن عربی آمده و وی این تعبیر را
چند بار دیگر در اشعار خود
به کار برده است

زندگی خود را روزانه ثبت می‌کرده و از آنجا که مطالب جلد دوم گاه‌گاه با تفاوت‌هایی در جلد اول - یعنی سه جزء نخستین کتاب - تکرار شده است، به نظر می‌رسد که جلد دوم هسته اصلی این مجموعه بوده و آنچه امروز به نام معارف بهاء‌اولد در دست است، در اصل یادداشت‌هایی است که وی در ادوار مختلف عمر خود نوشته و سپس خود یا جلال‌الدین مولوی یا شخصی دیگر آنها را تکمیل و اصلاح و تهذیب کرده است^۱ (معارف، مقدمه مصحح، ص. ط - ی).

به هر تقدیر، به روشنی دانسته نیست که معارف، یادداشت‌های چه سال‌هایی از زندگی بهاء‌اولد است. بدیع‌الزمان، آنها را مربوط به سال‌های ۶۰۵-۶۰۷ می‌داند و دکتر محمدامین ریاحی (مرصادالعباد، مقدمه مصحح، ص ۷۵) سال‌های ۶۰۰ تا ۶۰۷ را ذکر کرده و فریتس مایر آنها را مربوط به سال‌های ۵۹۷ تا ۶۰۷ دانسته و حتی یکی از قطعه‌های کتاب را مربوط به سال ۵۸۵ دانسته است (بهاء‌اولد، زندگی و عرفان او، ص ۱۰ - ۱۱). به نظر وی، این مجموعه، پیش از مهاجرت بهاء‌اولد از بلخ به آسیای صغیر تدوین شده (همان، ص ۱۲) و بهاء‌اولد تنظیم آنها را به صورت کتاب در نظر نداشته و میزان دخالت مریدان و شاگردان او در تنظیم و بسط آنها دانسته نیست (۱) (همان، ص ۹).

استاد فروزانفر، معارف را «صورت مجالس و مواعظ و تقریر خواطر و اندیشه‌های» بهاء‌اولد دانسته (رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، ص ۳۲ و ۱۹۲) که مشتمل است بر مطالبی که وی در جواب مریدان و دیگر پرسندگان بیان کرده یا به شیوه واعظان و مجلس‌گویان تقریر نموده است. این کتاب، بیشتر در بردارنده افکار و اندیشه‌ها و تصویری است که از مطالعه و تفکر و تأمل در آیات قرآنی و احادیث نبوی و تأمل در ملک و ملکوت مؤلف را دست داده و نیز «شامل معانی بدیع و غریبی است که به سبب عروض حالتی جسمانی از قبیل دردسر و گرانی و درد دندان» وی را روی نموده است (معارف بهاء‌اولد، مقدمه مصحح، ص.د). دکتر زرین‌کوب، معارف را یادداشت‌های بهاء‌اولد می‌داند که «متضمن احلام و اوهام و آرزوهای او» نیز می‌شود و تنها مواعظ او را در بر ندارد (جستجو در تصوف ایران، ص ۲۷۲). از تامل در مطالب کتاب و زبان و تقسیم‌بندی مطالب آن، این نکته‌ها حاصل می‌شود:

* به نظر نمی‌رسد که همه این یادداشت‌ها، موضوع سخنرانی و وعظ بوده باشد (بهاء‌اولد، زندگی و عرفان او، ص ۸).

* پاره‌ای از آنها، مطالبی است که برای مریدان و شاگردان تقریر شده است زیرا خطاب‌هایی چون «ای مریدان» یا جمله‌هایی چون «تو را گفتیم» در معارف دیده می‌شود (همان، ص ۸ - ۹).

* پاره‌ای از این یادداشت‌ها محصول تأملات بسیار خصوصی و لحظه‌های خلوت نویسنده است (همان، ص ۸)؛ زیرا قطعاتی از کتاب، رنگ حدیث نفس دارد^۲ و پاره‌ای از آنها گفت‌وگوی نویسنده با خداوند است و جای‌جای به بعضی مسائل خصوصی زندگی او در خلوت و معاشرت با همسر یا همسرانش اشاره دارد.

* متن اصلی کتاب با خطبه‌ای کوتاه به عربی آغاز می‌شود. ذکر نام بهاء‌اولد با القاب و عنوان‌های احترام‌آمیز و ذکر جمله‌هایی چون قَدَسَ اللهُ روحه و نَوَّرَ ضریحه نشان می‌دهد که خطبه مذکور را شاگردان و مریدان او به آغاز کتاب در افزوده‌اند. پس از آن، متن اصلی - در جلد اول - در ۲۶۸ فصل آمده و هر فصل معمولاً کوتاه و حدود یک تا دو صفحه بیشتر نیست. کوتاهی فصول، نشان می‌دهد که مطالب نمی‌تواند حاصل مجالس وعظ و مناظر نویسنده باشد.

* به جز مطالبی که در هر فصل آمده، شروع هر مطلب هم، گاه‌گاه بیانگر نوع یادداشت‌ها تواند بود. پاره‌ای از مطالب با جمله‌ای گزارش‌گونه آغاز می‌شود که نشان می‌دهد یادداشت‌های شخصی است:



مجموعه‌ای از گفتارهای
شمس تبریزی عارف قرن هفتم
در دست است که در نسخه‌های خطی،
کلمات، معارف، اسرار، مقالات
نامیده شده است.
شمس خود تعبیر «اسرار» را
به کار برده است:
«اسرار می‌گویم، کلام نمی‌گویم».
در میان پیروان فرقه مولویه
بیشتر به «خرقه شمس‌الدین تبریزی»
شهرت داشته است

است و اگر هم در جمعی تفریر می‌شده، همگان از خواص بهاء‌ولد بوده‌اند.

بخشی بزرگ از مطالب کتاب - چه یادداشت‌های خصوصی و چه مطالبی که احياناً برای دیگران تفریر شده است - نتیجه تجربه‌های قلبی و شهودی نویسنده است و چون این تجربه‌ها گذرا و موقت است، سخنان کوتاه است و در بسیاری از موارد از یک بند و یک صفحه متجاوز نیست. این که مکرر از فعل «دیدم» و «نظر کردم» استفاده می‌کند و این که در بحث از احوال و ادواق و مواجید خویش، پیاپی واژه «مزه» را به کار می‌گیرد، نشانی از این امر است؛ و چون می‌خواسته است مطلب را در تفریر و تحریر، محسوس وحشی کند به ناچار از تشبیه - هم بلیغ و هم گسترده - فراوان استفاده کرده و تصویرهایی خاص به دست داده و از هنجار

«اندکی خوابم برده بود. نخست چون بیدار شدم فال گرفتم که کدام سخن و کدام تسبیح پیش دلم آید؟ آن را طلوع برجی دانم...» (معارف، ۴/۱)

«به مسجد رفتم. سرم درد می‌کرد. گفتم...» (همان، ۱۳).
«بامداد در مسجد نشسته بودم. هر کسی سلام می‌گفتند و سجود می‌کردند. گفتم...» (همان، ۱۴)
«شب برخاستم. نظر به ادراکات خود می‌کردم. دیدم که...» (همان، ۱۹).

«به روی مادر نظر می‌کردم. می‌دیدم که...» (همان، ۳۰)
و گاهی پایان مطلب رنگ گزارش دارد:
«... در این میان نورالدین آه کرد و بگریست. آن یکی دیگر در روی افتاد، می‌گریست؛ و دیگران گریه برداشتند و گریه بر من نیز افتاد که حال ما چه خواهد شد و هم بر آن ختم کردیم.» (همان، ۶۰).

* در مواردی، شروع مطلب، نشان آن است که مطلب پاسخ به پرسشی است:

«سؤال کرد یکی که اگر...» (همان، ۴۲).
«سؤال کرد که دوستان را چندین بلا چگونه می‌دهد...» (همان، ۶۲).

«موفق پرسید که...» (همان، ۶۵).
* و در مواردی، فصل با «گفتم که...» آغاز می‌شود (مانند ص ۵۰).

* در مواردی، فصل با سخن شخصی که از او نام رفته است آغاز می‌شود:

«تاج زید گفت که...» (همان، ۹۹/۲).
«پسر سعد متولی را شکم درد می‌کرد. گفت...» (همان، ۱۴۳).
«نورالدین گفت...» (همان، ۱۴۵)
«شرف سگری می‌گفت...» (همان، ۱۵۹).
* در مواردی مطلب با سخن نویسنده آغاز می‌شود:
«صوفی غزنوی را گفتم...» (همان، ۹۶/۲).
«قوم را گفتم...» (همان، ۱۲۱ و ۱۴۳ و ۱۴۴).

* در مواردی نویسنده الفاظی رکیک به کار برده و مصحح به جای آنها نقطه‌چین گذاشته است (معارف، ۱۷/۲ و ۲۰ و ۲۱). وجود این الفاظ، بیانگر آن است که این گونه مطالب، نوشته‌های خصوصی



زبان عدول کرده و زبانش، زبانی شعرگونه شده است. پاره‌های زیر نمونه‌هایی است از آنچه گفته آمد:

«می‌بینم که الله هر ساعتی پیاله نظر مرا پر از شرابی می‌کند و من به وجه کریم او نوش می‌کنم. در میان این پوست و گوشت و در هر صاحب‌جمالی که نظر کنم، الله اجزای مرا از آن مزه پر می‌کند چنانکه همه اجزای من شکفتند و این چنین نظر، سبب صحت تن است اما عزم کردن به چیزی دیگر، جان کندن است و نقصان تن است، اکنون این خبث را از میانه پاک کنم و دگرها را نوش کنم» (معارف، ۴/۱).

«باز در گوشه دامن عرصه قهر الله می‌نگرستم. صد هزار سر می‌دیدم از تنه برداشته و پیوند از پیوند جدا کرده؛ و از روی دیگر می‌بینم صد هزار رود و جامه‌ها و آغانی و بیت و غزل‌ها و بر گوشه دیگر صد هزار خدمتکار رفاص با وجد ایستاده و گل‌دسته‌های جان را از روضه انس به دست هر کالبدی باز داده و می‌دیدم که روح‌ها همین جزو لایتجزی بیش نیستند و همه بر آن شده‌اند و بر الله می‌نشینند و از الله می‌خیزند و از الله می‌پزند... و می‌دیدم که کالدها همچون بستانی است که الله آن را آب و هوا و رنگ و بوی می‌دهد و کالبد چون گدایان چشم باز نهاده باشند که تا الله آثار را از کجا بفرستد» (همان، ۴).

«تا الله چه عشق دارد برین اجزای خاک و هوا و باد و عناصر اربعه، گاهی در پرورشش زنده می‌گردند و گاهی از دوستی می‌کشند و حیوة او را می‌خورند» (همان، ۵).

بهاء‌ولد، خود، سخنان خود را نوعی الهام می‌پنداشته و مطالب را همچنان که به ذهنش خطور می‌کرده، می‌نوشته است. عباراتی مانند «یادم آمد / یادم می‌آید / به خاطرم رسید / به خاطرم می‌رسد / فکر کردم / فکر می‌کنم / خدا به من الهام داد» بیانگر این مطلب است. به همین سبب رشته افکار و جهش‌های فکری او آزاد است و زبان او نیز متناسب با این جهش‌ها و چرخش‌هاست (بهاء‌ولد، زندگی و عرفان او، ص ۱۲ - ۱۳).

تازگی افکار و تغییر جهش‌وار آنها و چرخش‌های نامنتظره‌ای که در کلام ایجاد می‌کند، نزدیکی مفاهیم و زبان متن به زندگی، بر بدیهه بودن نوشته‌ها، تغییر پرشتاب فضاها، فوران اندیشه‌ها و احساسات، مقید نبودن به زبان علمی و انعطاف‌پذیری نویسنده در بیان مطالب، متن کتاب را آب و رنگی خاص بخشیده آنچنان که

صاحب‌نظران و استادانی چون بدیع‌الزمان فروزانفر (مقدمه معارف، ص.د) و دکتر ذبیح‌الله صفا (تاریخ ادبیات در ایران، ۱۰۲۲/۲) آن را از عالی‌ترین نمونه‌های نثر شاعرانه دانسته‌اند (همان، ص ۱۳ - ۱۴).

ذهن بهاء‌ولد معمولاً از مسائل جزئی و عادی زندگی به افکار دقیق و مطالب عالی منتقل شده و نکته‌های دشواریاب و مباحث کلاس و عرفانی و رموز قرآن و حدیث را با نثری ساده و زبانی روشن و دور از آراستگی‌های لفظی اما با زبانی شاعرانه و زیبا بیان کرده است.^۳ معمولاً از آوردن داستان و قصه - جز در مواردی اندک - پرهیز کرده و از ورود به مباحث مربوط به احوال و مقامات و معاملات و شرح‌های فنی مصطلحات صوفیانه خودداری نموده است، با وجود این، در مواردی، به سبب پیچیدگی مطلب، دریافت مفهوم دشوار شده است (معارف بهاء‌ولد، مقدمه مصحح، ص. ه).

استاد فروزانفر، شیوه نثر بهاء‌ولد را در میان آثار فارسی صوفیان، بی‌سابقه دانسته و از میان آثار عارفان به زبان عربی، کتاب موافق محمد بن عبدالجبار نفری را همتای آن دانسته است با این تفاوت که نثر کتاب موافق پیچیده و معلق است و بر عکس آن، نثر معارف بهاء‌ولد، ساده و روشن؛ و نویسنده با قدرتی خاص، الفاظ را برای بیان معانی دقیق و لطیف، نرم و آماده کرده است (همان، ص. و).

گفتنی است که مولوی کتاب معارف را به اشارت برهان‌الدین محقق ترمذی، و زیر نظر وی، فراوان می‌خوانده است؛ به همین سبب، کتاب مذکور یکی از منابع مهم مولوی در مثنوی است (رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، ص ۱۹۳، ۲۷۳ - ۲۷۴؛ بهاء‌ولد، زندگی و عرفان او، ص ۱۰). مرحوم فروزانفر در مقدمه خود بر کتاب معارف بهاء‌ولد، مواردی از مشترکات این کتاب را با مثنوی نشان داده است (ص. ید - کط).

بهاء‌ولد به تفسیر و تأویل آیاتی از قرآنی با زبانی روشن و به یاری تمثیل، توجه خاص نشان داده و تفاوت او با مفسران عارف مسلک در این است که وی، مشکلات را به روشنی بیان کرده است و دیگران مطالب ساده را مشکل کرده‌اند. همچنین مباحثی از اصول عقاید را چون توحید و اسماء و صفات الهی و معاد و نبوت را به یاری تمثیل و با سادگی توضیح داده و به حدود هفتاد حدیث در کتاب خود استناد کرده که بعضی از آنها، جزو احادیث ضعیف است. وی به مسائل اخلاقی نیز توجهی خاص داشته است (معارف، مقدمه، مصحح، ص. یب - بیج).



در کلام او، سجع به ندرت می‌توان یافت. واژه‌های عامیانه و زمخت در نثرش هست و گاه‌گاه آثاری از گویش بلخ نیز در زبانش نفوذ کرده است (بهاء‌ولد، عرفان و زندگی او، ص. ۱۳). جمله‌های او در بسیاری موارد کوتاه است. لغات عربی و جمع‌های عربی را به نسبت کم به کار برده و بعضی جمع‌های عربی را دوباره جمع بسته و اصطلاحات خاص صوفیانه را فراوان به کار برده است. در جلد دوم، مطالبی را به عربی نوشته است و متن عربی موجود اغلاطی دارد که بیانگر مهارت نداشتن وی در زبان عربی است (معارف، مقدمه مصحح، ۲/ ح ۰ ط؛ بهاء‌ولد، زندگی و عرفان او، ص ۱۳).

معارف برهان‌الدین محقق: معارف مجموعه سخنان بازمانده از سید برهان‌الدین محقق ترمذی است. این مجموعه را نیز استاد مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر تصحیح و چاپ کرده است. این سخنان یادگار سال‌هایی است که برهان‌الدین محقق در آسیای صغیر (روم) می‌زیسته است. ظاهراً یک یا چند نفر از شنوندگان یا شاگردان او، آنها را تحریر کرده‌اند. انشای کتاب، مربوط به سال‌های ۶۳۸ - ۶۳۹ ه. ق است (معارف، مقدمه مصحح، ص یب - یج).

بعضی ویژگی‌ها:

* این سخنان به ابواب و فصول مرتب نشده و نویسنده در بیان لطایف عرفانی و تفسیر آیات از بسط و تفصیل و اطناب پرهیز کرده بلکه بیشتر به طرح نکته‌ها و لطیفه‌ها بسنده و آنها را به زبانی روشن و صریح بیان کرده است (همان، یج به بعد).

* کتاب، بی‌هیچ خطبه‌ای و مقدمه‌ای آغاز شده است.
* نثر کتاب، ساده و صریح و در مواردی نزدیک به نثر محاوره و به شیوه گفتارهای اهل وعظ است. به این نمونه‌ها توجه کنید:
«... آن کوه‌ها نه بخراشد چیزی را و نه بشکنند. گوشت و پوست دوست شود. در او درشتی نماند، گرانی نماند، بیگانگانی نماند از غایت لطف اخلاق انبیا» (معارف، ص ۲).

«علی ... در میدان بود، کافر بر وی حمله کرد. در روی علی تف کرد چنانکه همه روی مبارکش پر شد از بزاق. در حال شمشیر را بینداخت. از اطراف غریو آمد یا امیرالمومنین این شمشیر حق نیست؟ این ذوالفقار حق نیست؟ این خصم، عدوی حق نیست...؟ گفت: راست می‌گویید. شمشیر حق است و ذوالفقار است و فرمان خداست ولیکن چون او در روی من خیو انداخت نفس بجنیید. آلوده گشت شمشیر حق با نفس من و خشم من» (همان، ص ۲-۳).

«اقبال نفس در چیزی دیگرست. خواهی که بگویم که اقبال او در چیست؟» (همان، ص ۸)
* متن به آیه و حدیث و شعر و مثل آمیخته است و در مواردی داستان‌هایی کوتاه نیز در آن آمده است.
* سجع و صنایع بدیعی در آن کم به کار رفته و آنچه هست ظاهراً تصادفی است.

* در بیشتر موارد، کلام دور از تخیل و صور خیال است؛ با وجود این، گاه‌گاه کلام مخیل و شاعرانه می‌شود و آن در مواردی است که سخن با پشتوانه حالتی قلبی بر زبان جاری شده است؛ و گاه جمله‌های او موزون است.

نمونه جمله‌های موزون:

«جان آن که گیرد سخنت که تو با جان شوی» (ص ۷)
«اندکی حق او می‌گزار، دیگر تو را با او چه کار؟» (ص ۸)
«هر کرا درد حقیقت است بی‌باگو به نزد این درخت» (ص ۲۲)
«کنون تو ازو می‌دزد اندک اندک شهوات او» (ص ۲۵)
«... تا چون قوت گیرد کس نتواند کندن آن را از بیخ» (ص ۲۵)

نمونه جمله‌های مخیل:

«از اجزای سنگ و کوه شیر شفقت بر جوشد» (ص ۲)
«سخنی که چون نان و طعام گرم از تور دل بر آری چون گرم نباشد؟» (ص ۲)
«چون موش صورت و طبیعت و هوا در چاه دلت افتاده است نتوانی به حقایق معانی آب حیوة پاک‌کننده رسیدن» (ص ۶)
«قلب عبارت از وقت است که سرپرستان نطق خلیدن گیرد» (ص ۹)

«ایمان همچون ماه باشد که در درون آدمی بنماید تا این کلام همچون نور روان شود» (ص ۱۲)
«همچنانک قتل داود جالوت، داود دل، نفس اماره را بکشت؛ لاجرم خداوند تعالی داود دل را ملک بخشید و علم و حکمت دهد و همچنین چون طالوت عزم جالوت کرد قوم را وصیت کرد که در این راه جوی آب است و آن دنیاست و شهوات است. اگرچه شما تشنه و مستسقی‌اید به قدر احتیاج خورید، به قدر ضرورت به امر خورید نه به شهوت و بی‌فرمانی» (ص ۱۵ - ۱۶).

مقالات شمس تبریزی: مجموعه‌ای از گفتارهای شمس



تبریزی عارف قرن هفتم در دست است که در نسخه‌های خطی، کلمات، معارف، اسرار، مقالات نامیده شده است. شمس خود تعبیر «اسرار» را به کار برده است: «اسرار می‌گویم، کلام نمی‌گویم». در میان پیروان فرقه مولویه بیشتر به «خرقه شمس‌الدین تبریزی» شهرت داشته است (مقالات شمس، تصحیح دکتر محمدعلی موحد، ص ۳۹ - ۴۰).

از این مجموعه نسخه‌های خطی مختلفی باقی است که روایت‌ها در آن گوناگون و آشفتگی‌ها و نابسامانی‌ها در آن فراوان است به همین جهت تهیه متنی منقح از آن بسیار دشوار است (همان، ص ۳۹).

بخشی از سخنان شمس را، افلاکی در مناقب‌العارفين ذکر کرده است، استاد مرحوم بدیع‌الزمان

فروزانفر حدس زده است که این منقولات، اقتباس و انتخابی از سخنان شمس بوده باشد (زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، ص ۸۹)

این مجموعه از تکه‌پاره‌هایی پریشان و از هم گسسته تشکیل شده بی آن‌که تقدّم و تأخر و ارتباط آنها با یکدیگر معلوم باشد (مقالات شمس، مقدمه مصحح، ص ۲۶).

شمس تبریزی اهل نوشتن نبوده و بدان اعتقاد نداشته است و خود، جای‌جای بدین مطلب اشارت دارد. یک جا گفته است: «آنچه تو را برهاند بنده خداست نه نبشته مجرد. مَنِ اتَّبَعَ السَّوَادَ فَقَدْ ضَلَّ» (همان، ص ۱۸) و در جای دیگر گفته است: «من عادت نبستن نداشته‌ام هرگز، سخن را چون نمی‌نویسم در من می‌ماند و هر لحظه مرا روی دیگر می‌دهد» (همان، ص ۱۷)؛ به همین دلیل به آسانی می‌توان دریافت که بعضی از نزدیکان، سخنانی را که وی در خلوت و جلوت بر زبان می‌راند یادداشت می‌کرده‌اند، این یادداشت‌ها، محتوی مطالب متنوع و پراکنده‌ای است که شمس بر حسب اوضاع

و احوال، به صورت درد دل، حکایت، موعظه، ارشاد و احیاناً در مقام تعریض و محاجه، گاهی در حضور اغیار و بدخواهان و گاهی در حلقه یاران نزدیک بیان می‌کرده است. یادداشت‌کننده از ثبت و ضبط پرسش‌ها و پاسخ‌های دیگران خودداری کرده و بدین ترتیب قرینه‌های حالی و مقامی - که وجود آنها باعث درک و فهم بهتر و بیشتر پاره‌ای از سخنان است - حذف شده است (همان، ص ۵۷ - ۵۸).

این سخنان که گاه کوتاه است و گاه بلندتر، به مناسبت‌هایی گفته شده و گفتارهایی پراکنده بوده و کسانی که آنها را نوشته‌اند، آنها را به همان صورت، بریده بریده حفظ کرده‌اند بی آن‌که طبقه‌بندی و مرتب کنند؛ و از آنجا که هیچگونه خطبه و مقدمه‌ای هم ندارد می‌توان دریافت که شمس خود آنها را ندیده و کس دیگری هم در تبویب و تنظیم آنها نکوشیده و بنا بر سنت متصوفه آن را به همان صورت حفظ کرده‌اند. به نظر مصحح کتاب، مطالعه در نسخه‌های موجود نشان می‌دهد که یکی از کاتبان، در اوقات



زبان نثرهای گفتاری صوفیه بسیار ساده است و مطالب به زبان مخاطب و محاوره بیان شده و لغات و ترکیبات و تعبیرات عامیانه و محاوره‌ای و کاربردهای نحوی عامیانه در آنها، بیشتر از دیگر متون متصوفه دیده می‌شود

(زندگی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور
به مولوی، ص ۹۰ - ۹۱).

مهم‌ترین ویژگی زبان این مجموعه،
سادگی بیش از حد، کوتاهی و مقطع
بودن جملات، صمیمیت بیان و لحن
خودمانی آن و پیروی از زبان گفتار و
محاوره است و به نظر می‌رسد که به
هم ریختگی فراوان ارکان جمله در آن
نیز، ناشی از همین اصل باشد.

به یقین می‌توان گفت که هیچ یک
از متون متصوفه که زیر عنوان مقالات
و معارف قابل طبقه‌بندی است به اندازه
این مجموعه، زبان مخاطب عصر خود را
نشان نمی‌دهد.

نمونه‌هایی از کاربردهای عامیانه و
تعبیرات محاوره‌ای را در منقولات زیر
می‌توان دید: یک سوزن راه نیست (ص
۴۲)؛ تو داری مرا مغلطه می‌زنی. گفت
نی والله! ندارم (ص. ۴۳)؛ دور انداختن
(ص ۴۴)؛ پر بودن از کسی (از دست
کسی عصبانی بودن) (ص ۵۱)؛ او رو
کرد بالا (ص ۵۱)؛ گویی خوشم! همین!

(ص ۶۴)؛ ای والله... (ص ۸۸ و ۳۶۳)؛ دل خود را خنک کردن (ص
۷۰)؛ چیزی در دل عقده شدن (ص ۸۰)؛ ما را هم از دعا فراموش
مکن (ص ۸۷)؛ در را طاب بزد و فراز کرد (ص ۱۹۰)؛ کار داری؟
(ص ۳۰۰)؛ سوراخ غلط کرده است (ص ۳۰۹ و مشابه آن ص ۳۶۱)؛
خوش و بش (ص ۳۴۹)؛ وزیر برخاست آمد به خدمت جولاهه (ص
۳۶۳).

این که در جای‌جای متن، واژه‌های ناروا و تمثیل‌های رکیک
آمده و در مواردی این‌گونه الفاظ و تمثیل‌ها با لحنی طنزآمیز بیان
گردیده، خود نشان لحن صمیمی و خصوصی متن است.

آیه و حدیث و بعضی امثال و داستان‌ها و تمثیل‌ها در متن به
کار رفته و در مواردی پراکنده به ابیاتی - عربی و فارسی - هم
استناد شده است.

فراغت بر اساس همین یادداشت‌های نامنظم، بخشی از متن را
بازسازی کرده است (همان، ص ۵۸ - ۶۰). شیوه گزارش کاتب
اصلی سخنان، به گونه‌ای است که حضور خود را در محضر شمس
ثابت می‌کند: «... و این فلان‌الدین که ظاهر نشده باشد ولایت او،
مواظبت نماید بر ظاهر. من پیروی این فلان‌الدین کنم و بر آن
سلام ندهم. بعد از این، روی به مولانا صلاح‌الدین کرد، گفت: چون
می‌گویم؟ مولانا صلاح‌الدین گفت: حکم تراست. هرچه گویی ما را
جوابی نیست و حالتی نه» (مقالات، ص ۶۱ - ۶۲).

به نظر استاد مرحوم فروزانفر، مقالات شمس از حیث لطف عبارت
و دلپسندی و زیبایی الفاظ، اهمیت بسیار دارد و یکی از گنجینه‌های
زبان و ادب پارسی است و اگر گسستگی‌ها و ناپیوستگی‌های موجود
در آن، نبود یکی از بهترین نثرهای صوفیانه به شمار می‌رفت»



مجرد باش» (ص ۱۱۴، چاپ عماد).

نمونه‌های زیر - که از مقالات شمس نقل می‌شود - نشان‌دهنده پاره‌ای از ویژگی‌هایی است که برشمرده‌ایم. زبان شعرگونه آن نیز در این قطعات نمود دارد: «مولانا را مستی هست در محبت؛ اما هشیاری در محبت نیست؛ اما مرا مستی هست در محبت و هشیاری در محبت هست. مرا آن نسیان نباشد در مستی. دنیا را چه زهره باشد که مرا حجاب کند یا در حجاب رود از من؟» (ص ۷۹).

«شیخ گفت: خلیفه منع کرده است از سماع کردن. درویش را عقده‌ای شد در اندرون و رنجور افتاد. طیب حاذق را آوردند. نض او گرفت. این علت‌ها و اسباب که خوانده بود، ندید. درویش وفات یافت. طیب بشکافت گور او را و سینه او را و عقده را بیرون آورد. همچون عقیق بود. آن را به وقت حاجت بفروخت. دست به دست رفت. به خلیفه رسید. خلیفه آن را نگین انگشتری ساخت. می‌داشت در انگشت. روزی در سماع فرونگریست. جامه آلوده دید از خون. چون نظر کرد هیچ جراحتی ندید. دست برد به انگشتری. نگین را دید گداخته. خصمان را که فروخته بودند باز طلبید تا به طیب برسید. طیب احوال باز گفت:

ره‌ره چو چکیده خون بینی جایی

پی بر که به چشم من برون آرد سر» (ص ۸۰)

«... در این میانه یکی از بام کوشک سر فروکرد، گفت: تو کیستی بر این تخت؟ گفت: من شاهم. شما کیستید بر این بام؟ گفت: ما دو سه قطار اشتر گم کرده‌ایم. بر این بام کوشک می‌جوییم. گفت: دیوانه‌ای؟ گفت: دیوانه تویی! گفت: اشتر را بر بام کوشک گم کرده‌ای؟ اینجا جویند اشتر را؟ گفت: خدا را بر تخت مُلک جویند؟ خدا را اینجا می‌جویی؟ دیگر کس او را ندید. برفت و جان‌ها در پی او» (ص ۸۵).

«تا خود را به چیزی ندادی به کلیت، آن چیز صعب و دشوار می‌نماید. چون خود را به کلی به چیزی دادی، دیگر دشواری نماند» (ص ۸۵)

«مفسف فلسفی تفسیر عذاب قبر می‌گوید بعد از مرگ، و بر طریق معقول تقریر می‌دهد و می‌گوید که جان آمد اینجا تا خود را کامل کند و بضاعت کمال خود از این عالم برگیرد تا چون از این عالم برون آید حسرتش نباشد. اکنون می‌بایست که از صورت به معنی آمدی و تن با جان خو کردی. چون به صورت مشغول شد و

در مواردی، مطلب به صورت گفت‌وگو و سؤال و جواب مطرح شده و در جای‌جای کتاب، سیاق گفت‌وگویی دوجانبه میان شمس و مخاطب، دیده می‌شود.

گوینده مطلقاً به دنبال مسجع‌گویی و آوردن واژه‌های هم‌آوا و به کاربرد صنایع بدیعی نبوده و اگر نمونه‌هایی از این ویژگی‌ها در کلامش هست، بر حسب تصادف است، اما جمله‌های آهنگین و موزون در آن فراوان است:

«در هر که نگری در تو پختگی در آید. در سبزه و گل نگری نازکی در آید» (ص ۴۴)

«گفتم که همان است سبب» (ص ۴۴) (بر وزن مفعول مفاعیل فعل)

«گرداب مهیب و خاصه دریا» (ص ۴۵) (بر وزن مفعول مفاعیل فاعولن)

«صفات عین ذات است یا غیر ذات است» (ص ۵۳).

«دام عشق آمد و در او پیچید» (ص ۶۹) (بر وزن فاعلاتن مفاعیل فاعلن)

«سماع را چه کند جسمانی» (ص ۸۰)

«جان آمد اینجا تا خود را کامل کند» (ص ۸۶)

«عشق را با دی و با امروز و با فردا چه کار» (ص ۱۳۴) (بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن)

«برگیر به دست و درنگر نیکو نیکو» (ص ۲۶۱) (بر وزن مفعول مفاعیل فاعلن؛ که یک هجای بلند از وزن رباعی بیشتر دارد).

«اگر بر می‌تانی می‌زن و می‌خور خندان» (ص ۳۶۴).

«همچو زنگی میان خوبان برهنه و رسوا پر هوا و شهوت» (ص ۲۰۸)

«بروم چنان که با دگران کردم توبه» (ص ۲۰۹)

تعبیرات متناقض‌نما نیز از ویژگی‌های زبان اوست:

[ابراهیم ادهم] «شبی بر تخت خفته بود. خفته بیدار» (ص ۸۵)

«سلطان گفت ایاز را که ای سلطان بگیر گوهر را. نه‌ای بنده بگیر! در زیر آن بنده گفتن هزار سلطان بیش بود» (ص ۸۸)

«عمارت در خرابی است» (ص ۳۶۱)

«میان باش و تنها. در خلوت باش و فرد باش... زن بخواه و



جان با تن خو کرد آن در بالا بسته شد... اگر او مرادها از آن عالم دیدی مشتاق رفتن بودی به آن عالم. پس آن مرگ، مرگ نبود. اگر تو در خانه‌ای تاریک باشی و تنگ، نتوانی تفرّج کردن روشنایی را در او...» (ص ۸۶)

«... گفت: یا رسول‌الله از ظلمت و برودت آن عرب منافق نتوانستم صفت نبوت تو گفتن. گفت: تو را بایستی که جمله اعراب حجاب نشوند؛ تو را عربی حجاب شود؟ گفت: یا رسول‌الله منکر است و دشمن است. گفت: اکنون این نکوهیدن تو او را چه سود دارد؟ الا به کلمه حق سر او را برداری، در هوا کنی، باشد که آتش سود دارد؟ فقلت لیلی طی. آن شاگردک ما آن نیم کارک حجاب اوست. لیل اوست علی‌رغم الغیور و بینا. استغفر الله می‌پرانیم. الحمدلله که اگر چه می‌پرانیم می‌پرد» (ص ۹۵)

«یکی می‌گریست که برادرم را کشتند تاران. دانشمند بود. گفتم که اگر دانش داری، دانی که تار او را به زخم شمشیر زنده ابد کرد. الا مردگان و واعظان مرده، آن زندگی را چه دانند؟ بر سر تخت برآیند، نوحه آغاز کنند. آخر، الدنیا سجن المومن می‌فرماید. یکی از زندان بجست. بر او بیاید گریست که دریغ چرا جست از این زندان؟ زندان را تاران سوراخ کردند، یا سبب دیگر، او برون جست. نقل کرد من دار الی دار. تو می‌گیری که دریغ آن نیز بر آن دیوار زندان چرا زندند؟ بر آن سنگ چرا زندند؟ دریغ نیامدشان آن مرمر لطیف؟ یا کنده‌ای بر پای او بود، بریدند، او جست. تو فریاد می‌کنی و بر سر و روی می‌زنی و می‌گیری که دریغ آن کنده را چرا بریدند؟ یا قفس شکستند و می‌زاری که آن قفس را چرا شکستند تا آن مرغ‌رهایی یافت؟ یا دنبلی را شکافتند تا چرک‌ها و پلیدی‌ها برون رفت. نوحه آغاز کردی که دریغ آن چرک‌ها چرا رفت» (ص ۲۰۴).

«لحظه‌ای برویم تا به خرابات. آن بیچارگان را ببینیم. آن عورتکان را خدا آفریده است. اگر بدند یا نیکند در ایشان بنگریم. در کلیسیا هم برویم. ایشان را بنگریم. طاق کار من کسی ندارد. آنچه من کنم مقلد را نشاید که بدان اقتدا کند. راست گفته‌اند که این قوم اقتدا را نشایند.» (ص ۳۰۲).

«قربان شو تا از دوئی برهی. گفت: کی باشد که ازین قصه قربان برهم. گفت: قربان شو تا از قصه قربان برهی. الله اکبر نماز از بهر قربان است نفس را. تا کی باشد اکبر؟ تا در تو تکبر و هستی هست گفتن الله اکبر لازم است و قصد قربان لازم است. اکنون تا

کی بت در بغل گیری به نماز آیی؟ الله اکبر می‌گویی چون منافقان بت را در بغل محکم گرفته‌ای» (ص ۳۰۴)

«سخن بر من فرومی‌ریخت، مغلوب می‌شدم. زیر سخن می‌ایستادم از غایت مغلوبی» (ص ۳۲۱).

«سخن در اندرون من است. هر که خواهد سخن من شنود در اندرون من درآید، الا دربان نشسته است. ترک بیمناک بی‌باک، صد هزار دوست و آشنا را کشته، بی‌باک، لابلای، خود نمی‌پرسد که تو کیستی؟ فرصت نمی‌دهد تا بگوید که من کیستم، آخر من آشنا. فلان بن فلان. همچنین زد دو نیمش کرد که من نمی‌دانم از این‌ها. قصه این شکایت می‌دهند به امیر که او چنین کرد. امیر نادیده می‌آرد. قصه را به دست نمی‌گیرد. از آن که بواب سخت محبوب است. قصه را پیش می‌آرند. در هوا می‌کند. می‌گوید این قصه چیست؟ بنگر! من می‌نگرم. نمی‌توانم خواندن! او چیزی نکند که نباید. چون خلوت شود با بواب گوید: چرا کردی؟ آخر آشنا بود. می‌گوید: بد رفت. دگر نکنم. رفت مگر نیک با ادب و چست و پر نیاز آید. بعد از آن ازین بواب بگذرد. دری دیگر است و بواب دیگر و بر راه دگرآند و کار دراز. تا به عالم دل رسد، تا به عالم دل برند آن کس را که سرّی دارد، مست کنند تا در مستی آن سر را بگویند؛ ولیکن باید که شنونده بشناسد که در میان این سخن، سر کدام است؟ چیزک‌ها بود که نگفته بود هیچ. در میان این سخن‌ها گفته شد، اما باز پوشیده شد» (ص ۳۲۱ - ۳۲۲).

«... چون به در خانه شیخ آمد، می‌بیند که شیخ با آن پسر رئیس شطرنج می‌بازد. بی‌اعتقاد شد. مصطفی را به خواب دید. قصد کرد که بدود مصطفی را زیارت کند. مصطفی از او رو بگردانید. زاری آغاز کرد که یا رسول‌الله از من رومگردان. مصطفی فرمود: چند بر ما انکار کنی؟ چند ما را منکر شوی؟ گفت: یا رسول‌الله بر تو منکر شدم؟ گفت: بر دوست ما منکر شدی. در رو افتاد. زاری کرد. توبه کرد. مستی مویز و فندق مصطفی در کنارش کرد. بیدار شد. دويد. آمد. دید که هنوز شطرنج می‌بازند با هم...» (ص ۳۷۳ - ۳۷۴، چاپ عماد)

فیه مافیہ: این مجموعه ظاهراً پس از درگذشت مولانا جمع‌آوری و نام‌گذاری شده است.

در یکی از نسخه‌های قدیم، نام مجموعه گفتارهای مولانا را «الاسرار الجلالیه» نوشته‌اند و در نسخه‌ای دیگر «فیه مافیہ»



استناد به آیه و حدیث و شعر و نقل و داستان و تمثیل در بعضی از این کتاب‌ها به فراوانی آثاری چون کیمیای سعادت و مرصادالعباد و امثال آنها نیست اما در بیشتر آنها در حدی متعارف این عناصر به کار رفته است

می‌شنیده، مطلبی را تقریر می‌کرده است: «یکی گفت که از اینجا چیزی فراموش کرده‌ام. [خداوندگار] فرمود که: در عالم یک چیز است که آن فراموش کردنی نیست...» (ص ۱۴).

مریدی که سخنان مولانا را می‌نوشته، با آوردن فعل‌هایی مانند «گفت/سؤال کرد» سخن پرسنده را آورده و با فعل «فرمود» سخن مولانا را (مانند ص ۱۱۷) و گاه‌گاه تنها با فعل «فرمود» مطلب را آغاز کرده است (مانند ص ۱۱۰)؛ و گاه در میانه کلام مولوی، آمد و رفت‌ها یا پاره‌ای کارها را گزارش کرده است مانند:

«... همچون حمام که گرم است آن گرمی او از آلت تون است... درین میان یاران آمدند. عذر فرمود که اگر من شما را قیام نکنم و سخن نگویم و نپرسم این احترام باشد...» (ص ۱۱). جمله نخستین که میان دو نقطه چین قرار دارد، گفتار مولاناست و جمله‌ای که با خط مشخص شده گزارش نویسنده است و ادامه آن، عذری است که مولانا آورده از این که در برابر واردان قیام نکرده و احوال آنان را نپرسیده زیرا در میانه سخن بوده است.

و در جای دیگر: «... پسر اتابک آمد. خداوندگار فرمود...» (ص ۲۸).

به جز آنچه گفته آمد، این ویژگی‌ها نیز در فیه‌مافیة قابل توجه است:

* مطالب عنوان و فصل‌بندی ندارد.

* نثر کتاب بسیار ساده است؛ اما از آنجا که گوینده دانشمندی متبحر است پاره‌ای لغات و ترکیبات و تعبیرات عالمانه در کتاب

و احتمالاً این نام مأخوذ است از قطعه‌ای که در الفتوحات‌المکیه ابن‌عربی آمده و وی این تعبیر را چندبار دیگر نیز در اشعار خود به کار برده است (مقدمه مصحح، ص یا - یب). استاد مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر احتمال داده است که اسم این کتاب - در اصل - «مقالات» بوده باشد به قرینه این ابیات از مثنوی:

بس سؤال و بس جواب و ماجری

بد میان زاهد و رب‌الوری

که زمین و آسمان پر نور شد

در مقالات آن همه مذکور شد

و نیز توجه داده است به این که از مولانا اثر دیگری در دست نداریم که در خور این نام باشد. قرینه دیگر این مجموعه تقریرات شمس تبریزی را نیز مقالات نامیده‌اند (زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، ص ۱۶۶ - ۱۶۷)

فیه‌مافیة، مجموعه گفتارهای مولوی است که ظاهراً در جمع‌های نیمه‌خصوصی به مناسبت‌های گوناگون بیان می‌شده و در آن آیه‌ای یا حدیثی یا بیتی یا موضوعی خاص، محور کلام قرار می‌گرفته و در مواردی، مولوی به پرسش یکی از حاضران پاسخ می‌داده است. در مواردی هم ورود به مطلب، بی‌مقدمه و نامنتظره است و گاه‌گاه بی آن که موضوعی در میان باشد، صرفاً به تقاضای یکی از حاضران، سخن آغاز شده است. مثلاً در شروع یکی از پاره‌ها، این عبارت آمده است: «فصل. یکی می‌گفت که مولانا سخن نمی‌فرماید...» (ص ۷) و گاه به مناسبت سخنی عادی که از یکی از حاضران



**در نثرهای گفتاری متصوفه
هر مطلب شأن نزولی دارد
که در مواردی،
تحریرکنندگان به آنها اشاره
و مناسبت‌ها را ذکر کرده‌اند و
در بسیاری از موارد نیز
به شأن نزول آنها
اشاره نشده است**

هست. با وجود این، از مجموع کتاب به آسانی می‌توان دریافت که مولوی این سخنان را به زبان مخاطب بیان کرده است.

* در فیه‌مافیه مانند مثنوی و مجالس سبعه، اساس پیوند مطالب، تداعی است و کلام آهنگ مناظره و گفت‌وگوی دوستانه دارد (گزیده فیه‌مافیه، مقدمه، ص ۵۱ - ۵۲).

* موضوع این گفتارها، عموماً اخلاق و طریقت و مسائل مربوط به تصوف و عرفان و شرح آیات قرآنی است که با ضرب‌المثل‌ها و حکایت‌ها و تمثیل‌ها توضیح شده است و در مجموع بی‌شبهت به مثنوی نیست با این تفاوت که منظور مولوی در مثنوی پدید آوردن اثری ماندگار بوده و روی سخنش با صاحب‌دلان هر دوره است؛ به همین سبب از نظر کنایات دقیق و جامعیت و دقایق بلاغت قابل توجه است حال آن‌که در فیه‌مافیه چنین نیست زیرا در این کتاب، مخاطبانی خاص را در نظر داشته و مطابق طبع آنان، سخن را ساده و عامیانه بیان کرده است (زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، ص ۱۶۶).

* تأثیر زبان محاوره و عامیانه را در نمونه‌های زیر می‌توان دید:

«... کدام صد؟ کدام پنجاه؟ کدام شصت؟...» (ص ۸)

«... خطر نیست که سر برود که سری است رفتنی، چه امروز، چه فردا...» (ص ۹)

«... آمدم بهانه می‌آوری که من خود را به کارهای عالی صرف می‌کنم...» (ص ۱۵)

«روزی پادشاه انگشتی در مشت گرفت. فرزند خود را امتحان کرد که بیا بگو در مشت چه دارم؟» (ص ۱۷)

«بی او خود کار برنیاورد و مقصود حاصل نشود ای و الله» (ص ۱۹)

«هرچند که جهد کرد پادشاه به روی او نظر نمی‌کرد و سر بر نمی‌داشت که او شکلی کند و پادشاه را بخنداند» (ص ۲۴).

فعل‌هایی مانند «برانداز کردن» (ص ۱۲۰) به معنی تخمین زدن، و «فاردن»^۵ (ص ۲۴) به معنی خوردن از نوع کاربردهای عامیانه و گویشی است.

* جای‌جای به اشعا عربی و به ویژه فارسی استشهاد کرده است.

* برای تبیین مطلب، حکایت و تمثیل آورده است.

* گاه‌گاه تشبیه‌ها و عبارات کنایی و جملات شاعرانه و مخیل و موزون به کار برده است:

تشبیه: راستی همچون عصای موسی است (ص ۹)؛ آدمی اسطرلاب حق است (ص ۱۰)؛ آخر این تن اسب تست و این عالم آخر اوست (ص ۱۶)

عبارت موزون: بلکه شیران و پلنگان و نهنگان همه بیچاره و لرزان وی‌اند (ص ۱۳)؛ تو را غیر این غذای خواب و خور غذای دیگر است (ص ۱۶)؛ آخر این تن اسب تست. (ص ۱۷).

دو نمونه از نثر فیه‌مافیه:

«مصطفی صلی‌الله علیه و سلم کافران را شکسته بود و کشتش و غارت کرده، اسیران بسیار گرفته، بند در دست و پای کرده، و در میان آن اسیران یکی عم او بود عباس رضی‌الله عنه. ایشان همه شب در بند و عجز و مذلت می‌گریستند و می‌زاریدند و اومید از خود بریده بودند و منتظر تیغ و کشتن می‌بودند. مصطفی علیه‌السلام در ایشان نظر کرد و بخندید. ایشان گفتند: دیدی که درو بشریت هست و آنچه دعوی می‌کرد که در من بشریت نیست به خلاف راستی بود؟ اینک در ما نظر می‌کند. ما را در این بند و غل اسیر خود می‌بیند، شاد می‌شود؛ همچنانک نفسانیان چون بر دشمن ظفر یابند و ایشان را مقهور خود ببینند شادمان گردند و در طرب آیند...» (ص ۲).



موضوع گفتارهای فیه‌مافیه،
عموماً اخلاق و طریقت و مسائل
مربوط به تصوف و عرفان و
شرح آیات قرآنی است که با
ضرب‌المثل‌ها و حکایت‌ها و تمثیل‌ها
توضیح شده است و در مجموع
بی‌شبهت به مثنوی نیست
با این تفاوت که منظور مولوی
در مثنوی پدید آوردن اثری
ماندگار بوده و روی سخنش
با صاحب‌دلان هر دوره است

لایعکس و امثال آن، در زبان او به کار رفته است. آیات و احادیث را گاه‌گاه ترجمه کرده و در مواردی جملات مسجع آورده است مانند: «و طعام‌های شیرین و لباس‌های ابریشمین و خوبان ختا و چین، بندگان گزین را از بندگی و طاعت حق باز می‌دارند» (ص ۹) در جای‌جای کتاب، تشبیه‌هایی مناسب مطلب نیز به کار رفته است، مانند: منزل رضا، محک عدل، ترازوی شریعت، پیشه عقل و دانش، قندیل دل آدمی.

نتیجه:

- با بررسی متن‌های مذکور، می‌توان چند ویژگی مشترک آنها را به شرح زیر برشمرد:
- ۱- این کتاب‌ها، مقدمه و مؤخره ندارند.
 - ۲- مطالب در آنها طبقه‌بندی و تبویب و فصل‌بندی نشده است.
 - ۳- مطالب پراکنده است و معمولاً کوتاه.
 - ۴- مطالب بر بدیهه گفته شده و دیگران آنها را نوشته‌اند.
 - ۵- هر مطلب شأن نزولی دارد که در مواردی، تحریرکنندگان به آنها اشاره و مناسبت‌ها را ذکر کرده‌اند و در بسیاری از موارد نیز به شأن نزول آنها اشاره نشده است.
 - ۶- گاهی، شروع مطلب به شیوه‌ای خاص است.
 - ۷- زبان این متن‌ها بسیار ساده است و مطالب به زبان تخاطب

«... در حقیقت کشنده یکی است اما متعدد می‌نماید. نمی‌بینی که آدمی را صد چیز آرزوست گوناگون. می‌گوید تمام می‌خواهم، بورک خواهم، حلوا خواهم، قلیه خواهم، میوه خواهم، خرما خواهم. این اعداد می‌نماید و به گفت می‌آورد اما اصلش یکی است. اصلش گرسنگی است و آن یکی است. نمی‌بینی چون از یک چیز سیر شد می‌گوید هیچ از اینها می‌باید؟ پس معلوم شد که ده و صد نبود بلکه یک بود» (ص ۷).

معارف سلطان‌ولد: بهاء‌الدین محمد معروف به سلطان‌ولد، فرزند بزرگ مولوی است که به سال ۶۲۳ متولد و به سال ۷۱۲ در گذشته است (معارف بهاء‌ولد، مقدمه مصحح، ص. دوازده و هفده). وی در علوم عقلی و نقلی و معارف صوفیه و آداب خانقاه مطلع (همان، ص ۱۳) و از نظر خلق و خوی و منظر شبیه به مولوی بوده و می‌کوشیده تا از سیره او پیروی کند اما خلاقیت پدر را نداشته است. کوشش وی بیشتر صرف نشر آرا و افکار و اصول و معارف صوفیان بر اساس افکار و سخنان مولانا بوده و در جمع و تدوین آثار و آرای بزرگان نزدیک به مولوی چون شمس تبریزی نیز کوشیده است (همان، ص ۱۸).

معارف، مجموعه گفتارهای سلطان‌ولد است که به مناسبت‌های گوناگون در جمع نزدیکان و اطرافیان ایراد می‌شده است. این مطالب، مشتمل است بر مسائل مختلف در باب شریعت و طریقت و امور خانقاهی و عقاید کلامی که با تکرارهایی توأم است با این تفاوت که گاهی آنها را به تفصیل بیان کرده و گاه به اختصار. هر مطلب با آیه یا حدیثی آغاز و تفسیر باطنی و ظاهری آن بیان شده و برای تبیین مطالب از تمثیل و داستان استفاده گردیده است. پاره‌ای از این تمثیل‌ها در حدیقه و کلیله و مثنوی نیز به کار رفته و گاه‌گاه گفتار او به امثال فارسی و عربی و آیاتی از سنایی و عطار و مولوی آراسته شده است. مطالب معارف سلطان‌ولد گاه‌گاه با مطالب مثنوی و مقالات شمس و معارف بهاء‌ولد مشترک است یا با آنها شباهت‌هایی دارد (همان، ص ۲۰ - ۲۱)

نثر کتاب بسیار ساده است و کهنگی‌های زبانی در آن اندک، و در مقایسه با نثر فیه‌مافیه، ارکان جمله منظم‌تر است و به عبارت دیگر وابسته‌هایی چون صفت و مفعول و متمم که در فیه‌مافیه گاه‌گاه پس از فعل و ارکان اصلی جمله آمده، در این کتاب بر جای خود نشسته است. ترکیب‌های عربی همانند الی ما لانهایه،



و محاوره بیان شده و لغات و ترکیبات و تعبیرات عامیانه و محاوره‌ای و کاربردهای نحوی عامیانه در آنها، بیشتر از دیگر متون متصوفه دیده می‌شود.

۸- استناد به آیه و حدیث و شعر و نقل و داستان و تمثیل در بعضی از این کتاب‌ها به فراوانی آثار چگونگی کیمیای سعادت و مرصعالعباد و امثال آنها نیست اما در بیشتر آنها در حدی متعارف این عناصر به کار رفته است.

۹- صور خیال در این آثار غالب نیست، با وجود این، نثر این کتاب‌ها - به خصوص بعضی از آنها - شاعرانه و لطیف و زیبا و برای خواننده پر جاذبه است.

۱۰- گویندگان این سخنان از استعمال صنایع بدیعی پرهیز داشته‌اند و این نوع کاربردها در آنها اندک است.

پی‌نوشت:

* عضو هیأت علمی دانشگاه شهید بهشتی

۱- آمدن دو بیت از مثنوی مولوی در جلد اول معارف بهاءولد (ص ۲۲۳) بیانگر آن است که کتاب را دیگران دستکاری کرده‌اند همچنان که بی‌ذکر نام گوینده، مصراعی از سعدی در معارف برهان‌الدین محقق آمده است و به نظر می‌رسد که با توجه به زمان تألیف کتاب، زود هنگام باشد و علی‌القاعده باید تنظیم‌کنندگان کتاب، آن مصراع را به متن وارد کرده باشند (نگاه کنید به تعلیقات بدیع‌الزمان فروزانفر بر معارف برهان‌الدین محقق ص ۷ و ۱۲۶ و ۱۲۷؛ بهاءولد، زندگی و عرفان او، ص ۱۵).

۲- فریتس مایر هم معارف بهاءولد را چنین توصیف کرده است: «گفت‌وگوی مردی با خویش» (بهاءولد، زندگی و عرفان او، ص ۴۴۶).

۳- دکتر زرین کوب، زبان کتاب را همراه با نوعی رنگ سوررئالیستی می‌داند که انعکاس آن را گاهی در مثنوی مولوی نیز می‌توان یافت. وی، معارف را «معرف فکر پر تحرک و اوج‌گرایی» می‌داند که «هر اندک بهانه‌ای - فی‌المثل گفت‌وگو با یک زن یا یک همسایه - افکار دور و درازی به او الهام می‌کند و در حقیقت این خاصیت را که در مثنوی نیز به طور محسوسی جلوه دارد مولانا جلال‌الدین ظاهراً از پدرش می‌بایست به ارث برده باشد» (جست‌وجو در تصوف ایران، ص ۲۷۴).

۴- در باب پراکندگی این سخنان و تکرار بعضی مطالب، نیز نگاه کنید به زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، ص ۸۹. آقای نجیب مایل هروی احتمال داده است که سلطان‌ولد فرزند بزرگ مولوی در جمع و تدوین مقالات شمس کوشیده باشد (معارف سلطان‌ولد، مقدمه

مصحح، ص ۱۸).

۵- این فعل هنوز در گویش مردم خور بیابانک به کار می‌رود. نمونه کاربردهای عامیانه در معارف بهاءولد نیز فراوان است و ما برای پرهیز از طولانی شدن این گفتار از آوردن شواهد چشم پوشیدیم.

۶- به نظر می‌رسد که دست‌کم بخشی از گفتارهای این کتاب، در زمان مؤلف جمع گردیده و به نظر وی رسیده باشد. در آغاز یکی از بندهای کتاب آمده است: «یکی سؤال کرد که... گفتم جواب این به تفصیل است...» (ص ۲۰). آمدن فعل اول مشخص در چنین موضعی بر خلاف کتاب‌هایی است که پس از مرگ گوینده، جمع و تدوین شده است.

منابع و مأخذ

- ۱- بهاءولد زندگی و عرفان او، فریتس مایر، ترجمه مریم مشرف، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۸۲.
- ۲- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۲، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۷.
- ۳- جست‌وجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.
- ۴- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۵۴.
- ۵- فیه‌مافیه، جلال‌الدین محمد مولوی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۸.
- ۶- گزیده فیه‌مافیه، دکتر حسین الهی قمشه‌ای، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۶.
- ۷- مرصعالعباد، نجم رازی معروف به دایه، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵.
- ۸- معارف، برهان‌الدین محقق ترمذی، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، تاریخ مقدمه، ۱۳۳۹.
- ۹- معارف، بهاءولد، به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۸۲.
- ۱۰- معارف، سلطان‌ولد، به کوشش نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۷.
- ۱۱- مقالات شمس تبریزی، تصحیح محمدعلی موحد، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۳۷.
- ۱۲- مقالات شمس تبریزی، تصحیح احمد خوشنویس «عماد»، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، تهران، ۱۳۴۹.